

بازخوانی شعر «برج ایسناخار» سروده رافائل آلبرتی

یک پنجره به جانب باد

جلیل قیصری

زندانی این برج، می خواهم زندانی این برج باقی بمانم./ (چهار پنجره به جانب باد)/ - کیست آنکه رو به سوی شمال فریاد می کشد، ای محبوبم؟/ - رودست که پرتلاطم در گذرست./ (اکنون دیگر سه پنجره به جانب باد)/ - کیست آنکه رو به سوی جنوب شیون سر داده است، ای محبوبم؟/ - هواست که بی خواب پیش می تازد./ (اکنون دیگر دو پنجره به جانب باد)/ - کیست آنکه رو به سوی مشرق آه می کشد، ای محبوبم؟/ - تویی که جان باخته از راه می رسی./ (و دیگر یک پنجره به جانب باد)/ - کیست آنکه رو به جانب مغرب گریه سر داده است، ای محبوبم؟/ - منم که جان باخته بر سر مزار تو می روم./ هیچ چیز، دیگر مرا زندانی این برج نگاه نمی دارد.

برج زندانی است مخوف که زندانی را از آن امید رهایی نیست که جهان را چون بند بی امید خود ایستا می بیند و با تأکید می گوید: می خواهم زندانی این برج باقی بمانم. در چنین وضعی ورزش امیدی از درون نیست و طبیعی است که باد باید از چهارسو بوزد.

- کیست آنکه رو به سوی شمال فریاد می کشد، ای محبوبم؟/ - رودست که پرتلاطم در گذر است./ (اکنون دیگر سه پنجره به جانب باد). راوی از محبوب خیالی یا همان خود درونی اش از فریاد رو به شمال می پرسد و از تلاطم و گذر رود می شنود، رودی که بیرون از چهار دیوار برج در جریان است (رود انسانی) و در نگاهی دیگر رودی که از درون زندانی به جریان می افتد. حال گویا روزنه امیدی گشوده شده است و باد دیگر از سه جانب می وزد، البته این همه در رویای زندانی رخ می دهد، رویایی که خود واقعی است و نمی شود در هیچ زندانی، زندانی اش کرد.

- کیست آنکه رو به سوی جنوب شیون سر داده است، ای محبوبم؟/ - هواست که بی خواب پیش می تازد./ (اکنون دیگر دو پنجره به جانب باد). پس از رود، این عنصر زایش، حالا محبوب خیالی از ورزش هوایی هستی بخش می گوید که شیون کنان و بی خواب پیش می تازد. گویا امید زندانی افزون تر شده است و حالا دو پنجره در معرض تازیانه باد است.

- کیست آنکه رو به سوی مشرق آه می کشد، ای محبوبم؟/ - تویی که جان باخته از راه می رسی./ (و دیگر یک پنجره به جانب باد). راوی - زندانی از سویه مشرقی برج (محل طلوع آفتاب) می پرسد و از کسی که به جانب مشرق آه می کشد و محبوب خیالی از خود جان باخته راوی خبر می دهد. آیا این جان باختگی همان مرگ امیدوارانه زندانی است که با خیال

طلوع، یعنی امید به آزادی خود و دیگران می‌میرد و این جان باختن خود پیروزی در شکست است؟ حالا فقط یک پنجره به جانب باد است. اما آیا جان باخته از راه رسیدن، برای زندانی نویدبخش است و مهم همان راه است که باید برود؟ - کیست آنکه رو به جانب مغرب گریه سر داده است، ای محبوبم؟! - منم که جان باخته بر سر مزار تو می‌روم. / هیچ چیز، دیگر مرا زندانی این برج نگاه نمی‌دارد. راوی - زندانی از کسی می‌پرسد که از جانب مغرب به سوی او می‌آید و گریه سر داده است. محبوب خیالی یا محبوبه در خیال یا همان خود درونی زندانی می‌گوید: منم که جان باخته بر سر مزار تو می‌روم. اینجا است که دیگر امید به رهایی پررنگ تر می‌شود. اما زندانی این امید رنگین را وقتی به دست می‌آورد که خبر از به هم رسیدن دو محبوب جان باخته می‌شنود و خشنود وصال است حتی اگر این وصال بر سر مزارش باشد، این است که دیگر هیچ چیز او را بندی این برج نگاه نمی‌دارد.

افزون بر این اصالت این شعر بیشتر به خاطر ظرفیت‌های ساختارشکنانه (بُن فکنانه) آن است. یعنی این که اگر باد را به معنای مثبت یا متعادل تر آن بگیریم، می‌بینیم: راوی - زندانی با هر خبر حزن آلود و ناخوشایند که از محبوب خیالی می‌شنود، یکی از دریچه‌های برج بسته می‌شود و در نهایت تمام دریچه‌ها (امید) که بسته می‌شوند دیگر هیچ چیز نمی‌تواند زندانی را در برج نگاه دارد چرا که در نگاهی ناخوشایندی رخدادهای خارج از چهار دیوار برج او را به خود می‌طلبد تا شاید بتواند تاثیری در روند نابهنجار زندگی بیرون از زندان داشته باشد. در نگاهی دیگر وقتی که قرار است محبوب در خیال جان باخته بر سر مزارش برسد دیگر حضور جسمی و روحی او در زندان محملی ندارد و خوشحال و مصمم است با محبوب ملاقات داشته باشد حتی بر سر مزار.

*برگرفته از کتاب «رافائل آلبرتی شاعر دریا، مردم و آزادی» ترجمه: نازنین میرصادقی - رامین مولایی، نشر کتاب مس،